




شب اول
محرم الحرام ۱۴۳۵

هفت گدا



دیر شده بود ... خیلی دیر...

یه شب بیشتر به اول محرم نمونده بود و ما باید کار نمایشگاه رو تموم می کردیم.

چون فشار و دیشب تحویل گرفته بودیم مجبور بودیم کار سنگین رو تو زمان کم انجام بدیم. بیچاره بچه ها از دیشب یه سره داشتن کار می کردن، قیافه هر کی رو می دیدی از خواب آلودگی گل انداخته بود. نماز صبحو که خوندیدم گفتم: بچه ها، خسته شدید برید خونه هاتون استراحت کنید شب اول محرمیه حال سینه زدن داشته باشید؛ فقط دو سه نفر بمونن کمک من بلکه تا ظهر بتونیم کارو تموم کنیم. حرف خنده داری بود. محال بود بشه اون همه کارو دوسه نفری تا شب تموم کنیم. بچه ها با چشای پف کرده یه نگاهی به هم انداختن و ...

ساعت حدودا سه و چهار عصر بود. دیگه آخر کار بود که سرو کله رضا (که صبح برای خواب رفته بود) پیدا شد. با تعجب یه نگاهی به ما انداخت: شما همتون هنوز اینجایید؟! هنوز هیچ کدومتون نرفتید بخوابید؟ من که تعجبشو دیده بودم خندیدم و خاطره ای که از تو همین نمایشگاه خونده بودم رو براش تعریف کردم:

همه اسلحه هاشان را دادند و ساک هایشان را تحویل گرفتند

که صبح راه بیفتند سمت تهران.

تو چادر بودیم، پیش حاج حسین. نصف شب بود از ستاد خواستندش.

نامه ای بود از فرمانده سپاه که «جاده ام‌القصر نا امن شده و ما نیرو نیاز داریم. با توجه به این که بچه ها خسته اند، اجباری در کار نیست. اگر توانستید حرکت کنید سمت منطقه...»

حاجی گفت: «بچه ها را صدا کنید»

نصف شب بود. تک تک چادرها، بچه را صدا کردم. جمع شدند تو محوطه.

- اجباری برای رفتن نداریم، اما الان دست خطی به من رسیده که خود منو موظف کرده که برم. هر کدوم از عزیزان که می‌تونند با ما بیان. هر کدوم خستگی برشون عارض شده، بروند سمت تهران.

همه اسلحه هاشان را تحویل گرفتند و ساک هایشان را پس دادند.



مسلم نخورد لقمه ای از سفره کسی
اما به کل کوفه بدهکار شد، **حسین**

حتی به جسم بی سر من سنگ می زنند
مسلم به جرم عشق تو، بر دار شد **حسین**

رأس بریده ام سر یک میخ آهنین
سرگرمی جماعت بازار شد، **حسین**



هیئت متوسلین به حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام
دیرستان هیئت امنای امام موسی صدر (متوسطه اول) - قم المقدسه